

◦ مد اجباری ◦ [۲۰,۰۴,۲۷,۱۴:۱۰]



#قسمت_۸۴

#عقد_اجباری

مامان به سمتش برگشت و گفت :

_ جان

_ من میخوام یه سؤال بپرسم میدونم باعث میشه شما

ناراحت بشید اما این سؤال واسم پیش اومده

مامان متعجب پرسید :

_ چه سؤالی ؟

_ من یه خواهر دیگه هم داشتم درسته ؟

مامان اشک تو چشمه‌هاش جمع شد

_ آره

نمیتونستم اشکی که داخل چشمه‌هاش حلقه زده بود رو
باور کنم به هیچ عنوان انگار داشت نقش بازی میکرد

_ پس چیشد واقعا دزدیده شد؟

_ آره چند سال پیش رقیب های پدرت دزدیدنش هر
چقدر دنبالش گشتیم نتونستیم پیداش کنیم ، پدرت بعد
گذشت این همه سال هنوز هم پیگیرش هست اما پیدا
نشده

بعدش بلند شد با گریه رفت ، ناباور به مسیر رفتنش
خیره شده بودم نمیتونستم باور کنم !.

_ معین نباید همچین سئوالی میپرسیدی !..

_ ببخشید بابا

بابا بلند شد پشت سرش رفت ، بغض بدی تو گلوم گیر
کرده بود

_ بهارک

با شنیدن صدای امیرهمایون خیره بهش شدم و گفتم :

_ بله

_ بریم قدم بزنیم

_ آره

سریع بلند شدم همراهش رفتیم میخواستیم از اون فضای
سنگین نجات پیدا کنم فقط همین !



° مداجاجباری ° [۰۹:۲۵ ۲۸,۰۴,۲۰], °



#قسمت_۸۵

#عقد_اجباری

– چرا انقدر گرفته هستی؟

– معین اصرار داشت اونا من رو پرورشگاه نداشتند واسه همین همچین سئوالی پرسید

– خوب با شنیدن حرفای خاله هنوز بهش شک داری؟
با ناراحتی گفتم:

– میخوام باور کنم همچین چیزی بوده اما نمیتونم چون خود پرورشگاه گفته من رو مامان بابام سپردم اسمشون هست مگه میشه همچین چیزی؟!

– آره میشه!.

چشمهام با درد بسته شد

– میشه درموردش صحبت نکنیم؟

– آره

بعدش داشتیم قدم میزدیم که پرسید:

– عاشق شدی؟

– نه

خندید

_ مگه میشه ؟

_ آره چون من تا حالا عاشق نشدم .

_ یعنی بعد رفتن من دوباره عاشق نشدی ؟

_ نه

بعدش راه افتادم من هنوز عاشق خودش بودم چجوری

میتونستم دوباره عاشق بشم چجوری میتونست همچین

سئوالی از من بپرسه

_ تو چی ؟

_ آره عاشق شدم !

با شنیدن این حرفش ایستادم خشک شده داشتم بهش

نگاه میکردم یعنی واقعا عاشق شده بود



◦ مد اجباری ◦ [۲۹,۰۴,۲۰ : ۰۹:۴۴]



#قسمت_۸۶

#عقد_اجباری

یهو زد زیر خنده

_ حسودیت شده ؟

با شنیدن این حرفش متوجه شدم داره من و مسخره
میکنه ، اخمام رو تو هم کشیدم و خطاب بهش گفتم :

_ نه چرا باید حسودیم بشه

خواست چیزی بگه که صدای آرام اومد :

_ داداش

به سمتش برگشتیم ، و امیرهمایون جوابش رو داد :

_ جان

_ همیشه با بهارک صحبت کنم تنها؟

اخماش رو تو هم کشید و گفت:

_ نه

_ اما ...

وسط حرفش پرید:

_ هر چی میخوای جلوی من بهش بگو!.

نفسش رو پر حرص بیرون فرستاد و گفت:

_ باشه میگم پس خوب گوش بده

_ باشه

_ چرا معین رو اذیت میکنی؟

چشمهام گرد شد

_ چی؟

اخماش رو تو هم کشید و بهم توپید:

_ دست بردار

شوکه شده گفتم :

_ نمیدونم چی داری میگی !

_ دارم میگم دست بردار از اذیت کردن معین چه سودی

بهت میرسه ؟

_ من ...

_ بسه خواهش میکنم !



◦ مداجه باری ◦ [۰۴, ۲۰, ۰۳ ۳۰, ۰۳ ۱۰]



قسمت ۸۷

عقد اجباری

– چی داری میگی آرام من چرا باید داداشم رو اذیت کنم
این چه حرفیه ؟

عصبی خندید :

– داداشت ؟

– آره

– خواهش میکنم چرت و پرت نگو اگه معین رو داداش
خودت میدونستی باعث نمیشدی حالش بد بشه از معین
فاصله بگیر فقط همین

بعدش گذاشت رفت اشکام با شدت روی صورتم جاری
شدند یعنی من باعث حال بد معین شده بودم که داشت
همچین چیزی میگفت خیلی سخت بود شنیدن همچین
حرفایی کاش میتونستم بهش بگم همیشه من مقصر
نیستم اما نمیشد

– بهارک

به سمت امیرهمایون برگشتم و گفتم :

_ بله

_ گریه نکن

_ همیشه خیلی سخته

_ میدونم اما تو ضعیف نبودی !

_ اتفاقاتی که افتاده باعث شده من ضعیف بشم اما دیگه

با معین صحبت نمیکنم نمیتونم باعث بشم حالش بد

بشه .

_ آرام عصبی بود یه چیزی گفت

تلخ خندیدم

_ داشت واقعیت رو میگفت

اخماش رو تو هم کشید و گفت :

_ بسه داری چرت و پرت میگی

نفسم رو آه مانند بیرون فرستادم و غمگین گفتم :

_ زندگی من کی درست میشه !

